

۹۸۰۳



مجمع الاسماء [illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

باسم الله

ای خیالت جسم جانها را روان   وی جلالت لامکان را مکان

باسم محمد

نشاه کاین می مخمور تو دل   جم کجا پی کی داشت در جام

باسم علی

بسکه از شوق تو شد افروخته   پیش دل صد سینه چو دو سوخته

بعد از گشایش معمای مجمع للاسمای توحید باری عز اسمه که بنام جان ما
صلی الله علیه و آله و سلم و اسم اعظم اولیا صلوات الله علیه صورت ترکیب

پذیرفته زبر شگفته خیالان قابل را از تحقیق غنچه این معمای محجوب نماند که
صاحب ذوق سخن خوش رنگ ابوعباس علی بن حسن سالم چهرزاد قدرکه
طفل سلوکش نردبان پایه آحاد در اطفال مکتب بام عشرات رسیده تا
این زمان که پنجه شستش با جاسوس جنس چشم دریچه گیر لیت ثمولات مقصدی
جبلت از بی نظیر بار تصاویر معانی دلپذیر که بهترین نقش نگار زبان
آثار اثبات می‌شود و با هجوم امور ما محصور ملک داری و مشاغل ناگزیر
مملکت مداری که دخل خزینه لآلی و قات سنین و دوره کهنه

پردازان ساحات شهود و فاتح نومیه اش نمی نمود همیشه همت مصروف

برین مصروف بود که اگر بحسب ندرت لعبه دقیق دست آید در معرض

صرف نماید که مصدر رموز دقایق علمی و مظهر لطایف شعری بود این دو معنی

دلفریب را بالعمل الصالح الیه صعود رب نظیر هر دو ناب نظم همه شکر بود شیرین سخن و شیرین

لب شکر خوش است ◦ لیک آمیزه چون بهم گردد خوشتر شود ◦ بنابرین عدیم

استحضار قواعد و قوانین را وجود نگذاشته گاهی بعد از فرصت تعدد و تعدیم

در علم نادر کی عمل معما که سپاس معانی غرض رمز را پیشتر از جهان سطح ملا مطالعه مشهود

تأملی مینمود اما بعد از نظم و ترکیب همینکه گوشش زد محرمان خلوت

سخن میشد و لمحه صحبت مشغول را گرم میداشت چنان از خاطر حافظه

محو مینمود که گویی بخاطر نرسیده از این غافل که هر چه بزبان آید مستور

نمیماند وقتی خبردار گردید که بعلم اهتمام همت شناسان جواهر معنی

اوراق پریشان این شوریده کان سلسله نسیان اسیران جمعیت شده

تا اینکه در خراسان انشا و عراق انواع شد نظم

منع شهرت سخن لعل از ملک نیست ◦ بوی گل را شود لنگ که گردان نکند

ناچار انتظام جبری این رساله را عجالتا اختیار نموده تا

بامید تسلی دل که هرگاه چراغ استخراج هر اسم را عمل مبین شعر

لطیف فتیله در روغن دلکه و شعله انوار ریسپار پاشیده اگر

بر بساط ترتیب بسر بی تکلفانه چیده شد باشد خللی بر و شناسه

و پر تو که غرض اصلیت نخواهد رسید نظم

در اصل مرید عارفان باش * بهلیت تخلف فروع ات

دیگر چه کند مرتبت که منتهیان دار الشعر کالمحیا خود در شیوه هاے

مبتدیانه بدنام ناخشه چون حجت مباحثه این سا تکلف

دشمن نگر بد کلکوه قبول و خط و خال اصلاح آرایش فرکند

والسلام علی		باسم الله		من اتبع الهدی

مهربانی که رحمت شده دلجوی همه		نیست پیدا و نجو جانب او روی همه

باسم الله

نوری که بدین چشم ظاهر		از آه نمو و تحسب آخر

باسم محمد

وارد صفای کعبه رهبر تو سینه ام		باشد همیشه خانه رحمت بدینه ام

باسم علی

در آستانه او بسکه نور بخش همه		هزار دین خاکش گشاده روی همه

[illegible]

باسم حسن و حسین

تن چو از نور دل منور شد	شمع جان همه و منور شد

باسم شاه عباس

بسکه میبالد بدور شاه دین چون زبان	پیاله میبازد در شب ماه امید جهان
طفل دریا گشته ماشا کرد چون شمس	ابرها را دیده دل در شش جهت کو شان

باسم شاه صفی

شه ماکسی چتر زد بر سر ملک آرای	جهانداری سر لاله شب و بوسید زا کوش
بدورش گر کند رنگ کشور جالیعی	صفاهان بین آتش روش کهیر روی سوش

باسم حیدر

جهان لجوی سپاهان خلافت	دماغ آرای شخص کذب و لاف
مصنفات پیشی گردید گویا	حرامش در دمی که صاحب فست ۱۱۲۱

بکلمه از

باسم مهدی

بسکه از عرش سپهان شد حس	انجمن بی نسق و ضابطه شد
از می امروز نمیکردم باک	همدمی و اسطه بیواسطه شد

سهیلی

نکشد زور دل تو کز شوق مش	شدی صاحب در وازان صد جوش

داود

هرچه تعبیر کنند از گل و کل	خواب دانم بسر دیده و دل

باسم آقا

آمد کسی بیادم خبر یاد او که شد	از سینه هر طرف دل سید دید مسکن

باسم کمال

از ان لف ایمان آمد احسنه	بسر ماه و شب دین جهو با خته

باسم ملا

دیده از عقل و چشم چو عاشق شد	هرچه دل داشت پنجه و با خود

پیام

صد بار ازین میکشد آرزو نیاز / دامن دل بکشد و آه نیاز

محی

پرده عشق گه ز خامی جو شد / بر دل او بی همه همی بشود

شاپور

نه شب شهاست نالان از دو نفس / دل به شد پریشان از دو نفس

حسین

از شرم در چمنها چون گل بساط حسد / حکمت بیخ ادب سوی خود خیمه بند

مسیح

حکیم عشق در شهر محبت چه مسیحا / دگر کمند مرهم دل است جای ...

ملا

کند عشق یکدل کیمیا کنه / مکر دیده پیوسته ام یاد ...

وصلی

ز بیتابی شد اشک و آه پیدا / دو صاحب درد از آن گشته ما ما

یونس

شد آتش موج دریای سحرگاه / که پرده آمد از سینه آه

ابراهیم

نمیدزد خس لکه در دل رای / از درها چاره دین کلر ای

بابلی

چون شوکت و شان صاحب جهد دید / خوشحال غلام ابلی هم گردید

فرها

غرور شر از افق سر گلستان نمید / گر آفتاب وه روی چه زگلها قید

بابر

رفت اگر معشوق چون جان پر ناز / رو وش آر زلف بر رخسار باز

مراد

آنکه لب زیر بر دل شد / نبین بید ل سی چلی باشد

نعیم

هر جا که آفتاب رخ در نقاب است / تا پیش تاب دید دران سحر دولت

معز

مژه را دل با بر در پرخاش | دیدم در سر مصاف و کوشش

ابدال

عشق کنم نوش و به کاهش | کنجه مرا چه دل بود دلدار خوش

محمد

شاه بخشایش چو بزم آراست | مجرم ما را از دو جانب خواست

قانع

چو در شرح همت نویسم کتاب | کنم اول و آخرش آفتاب

کرم

بگرفته ره مرغ نظر زلف کجی | گلزار گشته زیر پر زلف کجی

عمریست نشانه بروش نگهی | دوریست بهشته ماه در زلف کجی

حکیم

عجب گر زیکدل بماند نشان | دو ابرو کمان دیده ام در کمان

معصوم

بر لاله بحکم آن پری رو منگر | بر پیرو رشته هم حالت و انگر

چون آینه در خلوت دیدار آرا | گر چشم بران بجنبت سو منگر

بابر میرزا

ای دل چو سوی صیدگه حوصله طاهر | در زلف همه نامرد برنه ز دل آخر

سلیمان

گر سوی تو در خیال هستیم | از روی رسان ملال هستیم

ابرو بنما که پرتو مهر | هر ذره از آن هلال هستیم

محمود

مردن چه بود جدا ز آگهی | هر کس بجز این شنیده حرفی

بی او نفسی نمیتوان زیست | روزی دو دو شش بدیده حرفی

وحیدی

کشایی چو لب میخورد خون شراب
کباب است از آن لعل میگون شراب

کمان گر بابن نشا خواهی کشید
ز تیرت کشم خنجر دل جگر شراب

فیضی

ما گل عشق نه میدید ز گل ما
کم نچید برگ و بر حاصل ما

دست رنجیده زمالیکه نهند
داغ دروی همان بر دل ما

کاشفی دبیر

گر دل لطف بر ز عشق سر بنهید
کاهی ز چشم بر دو مو بنهید

کوی بخلاف رسم در خاطر دهید
یک دل شده جای جمع بنشینید

مومن

سحر گر طلب میکنم
پیش آن لب باده میکنم

با مه چارده وصف رخ ما
تا بروز از دل شب میگویم

باسم بابا

آنکس که بیا رویش کسی روی دل
یا ریشه کی از زمانه نیکو دارد

پیوسته شکفته چون غنچه باشد رخ ما
دلو زلفی که جانب او دارد

شهاب

مردی که گل از شاخ جوانمردی چید
پرورده خویش را نکو خواهد دید

ابر آمد و از سر تهی دستی چشم
دل سوخت و گریه مایه دار بر آمد

کلب

بجز زلف گره اش کام ما
که از پیچ و تابی سر انجام ما

امین

فی الله رفتن دنیا چو آمد
نمیدانم چرا آمد چرا رفت

[illegible]

پیچید از بسکه چو زلف تو — ریزد از شرم عرق روی و باسیده

جلیل

بدولت هر که دیدم خویش را — دل جاهل ز علم و عقل و هنر

ولی

گفت غنچه به سنبل و گل — اگر دل ز غیر نرخ خرشدکی

ابراهیم

خاصیت لطف که ستمکم — از جانب او هست مرهم

سعید

گر دل ز شکر بره دو — گوید که رخم تو ماه نیکو

بابا

قیمت یار در دل عاشق — خانه ستم رده و روی دل

حسین

شمع فسرده شبستان ما — هم چنین ز دل شده آوازه

داود

کسی تو سیاه زلف مغز روی آل — که محبوب در بزم جهان دارد

نهان از دل اگر تیغ تغافل — اگر چشم داری دو چشم شاه

حبیب

ز باغ ملاقات یاران — که خواری بود بس نور شمس

میان زلف ما که هر پیچ — عزیزی بود گر نه عید کیش

قاسم

هر که دل ز چشمی او ری — کار او عاقبت رسید تمام

شاید این بس که از پیچ مهر — شد جلال منیر ماه تمام

شاه عباس

ای رخ خلاص گرد از بستان — کرد در ره شاه ما در بستان

[illegible]



زان شب که انجم از تو آید نظر	در سایهٔ اشرف آفتاب باغ

[illegible]

اگر تاب نگاهی او ندارد دل	شبیخون بر سپاهی او ندارد دل
بیا بوس سر زلفش چو آید	بکف ریحان آهی او ندارد دل

ساده

تو پیاله حوصله اظهار باده کرد	گذشت چشمه دو ده از غیر دو جام

[illegible]

چون تیر ره دیدن او میکشم	زلف از دو طرف رخش فرو میگیرد
خوبان کمینه دست اشارهٔ خویش	دل را ازو نشده دو رو میکشم

[illegible]

گر کنی غور در کتب ز لفت	لفظ زیر و خزینه مضمر

محو صورت شو که کرده ام قسم	کلک ما نقش غیب مضمر

[illegible]

کند چشم وصف آن سیمین ساقان	چو برگ گل شود نازک میان
مژگان غنچه طعن میزند	که دلها در دهان الحکماء

[illegible]

با غنچه حظ رخش را آشنا	از رخ او آخر گل رخسار

سبزه

فراق حسن چون سبزه گذرد	سپهر پیکرم صد سود
سهیل اشک میل جبهه	[illegible] رنگ وا کرد

[illegible]

ای نگار که تحسین	عشق در سایه سپر و

دل از رنگ چو یاد تو کند	شعله آتش خورشید مثال

قبا

چون شراب لب لعل تو ز حسرت دل کباب گردید	هر کرا دیده دل غش از خمار نرگسید
پیاده لوح من از بلبل بر شاخ	دم زند از شعله های عشق گل تو

حیدر

گرد از خم زلف دل اهل نظر	ریزد و بر من خاک پریشان سر
صیاد کرشمه ها پسا از دام	وانسته و هر سر که گیر دگر

ایبه

پیروی حوادث کس را نگاه	همیشه داده تو سر بالا

جدول

شرم عاشق دیگ یاد خویش را	در بغل کرده دل نخجیر

دلدار

شمس

دل تنگ ز حرف نامه خط	یا در دل او دو بیت بیند

بابای

در بزم ساقیان لطف کار است	چمن رنگ بر رخ من گلنار است
رخ از زلف مردم نگار خوش	با هم برادران لب نیز یار است

بابر

آنرا که رخ سبز خطان نگار	گل را گردن بنفشه همی نگار
آهو خود زلف تیبا ظلم	در عنبر اگر نشسته بی یاد خبر

ادم

گل گرد وصال و گشت نگار رفته	ساقی لب میگسار رفته
دل را بی کرده خوش	گردیده شیشه و بیر ساغر رفته

[illegible]

بحر حیرت چه خیال برد ساحل	پیری آمد غافلی بر درد دل

کمال

گیسوت زبس چو که کجا ال [illegible]	سوز دگیس [illegible] که لباس [illegible]

[illegible]

صبح خوش [illegible] رسانم [illegible]	مهر و وفا از روی [illegible]

[illegible]

در پرده کثرت دل [illegible]	[illegible] در سر [illegible]
از عشق بجز عشق نگرده [illegible]	آیینه رخسار [illegible]

[illegible]

جام [illegible]	گردش [illegible]
[illegible]	دیدم [illegible]

[illegible]

خاموشیم از سر سخن کرد جدا	شد جلد کتابم ورق و شیرازه

[illegible]

آنچه در پرده بغیر [illegible]	خانه کز پیش [illegible]

[illegible]

ادب عشق چو [illegible] سخن [illegible]	دل [illegible]

[illegible]

لطف ظاهر آتش افروز است	در لباس آه دلسوز است

[illegible]

جانها از حدیث روح پرور شاد شد	دلها [illegible] نغمه ز غم آزاد شد
[illegible] ز شیرین سخنان [illegible]	[illegible]

[illegible]

شنید چو در کتب [illegible]	[illegible]

سعید

معشوق بحکم ناز به جور آموخت | عاشق با امید لطف دلجو آموخت

بر شاخ طلب چو قمری و بلبل | مینالد و وردی دل گل سوز آموخت

حالتی

بنشستن تو که کار دین پیکار | خیره بکند از چو به کار بستن بسیار

دولت چه مرا دست چه نزدیک | دیدی از عشق چه رو بکند و غم بسیار

حاتمی

مرا لطف چو بلبل کرده نالان | که لبت آن کشته از روی گلستان

معلم بسکه محو جلوه اوست | قلم در دست و کرد در دهان

فریدون

هر کز اثر توفیق ازل لاله کرد | گرم خون شد چو مردود لاله کرد

لب فرو بند ز گفتار که تو میرود | دل فرو ریخته ازان که دن گرد

تا زلف تو ای به که عیان میکرد | پنهانی و محو تو جهان میکرد

خورشید ندیده روی تو | بر گرد تو هیچو آسمان میکرد

اجلال

روزی که مزاج یافت ترکیب جهان | از آتش هم شد و از بد جان

در دل و دل آئینه شد نقش | آن آه دل ازین نقش و این اخزان

کاهی

نه هر چه سند زنفس شهباز میکرد | جدا با نفس خود شد از هم دل میکرد

ابدالی

نه بر مسند مقیم شادمان | نه در مجلس صورتم کامران

زمن لذت گوشه گیری شنو	که بسیار گردیده ام در جهان
کشاکش برگ نگیرد چون کمان [illegible]	پس ما هنر ترا کر از دست دل [illegible]
بود حیا حجت کرشنیده [illegible]	واشت طلبها دل ما اول [illegible]
برلب خضر در پی چشمه	کوزه کز آب و گل آمد
درکنار چه زنخدانش	ماه نخشب بدست دل آمد
ز دو صبا در خم از زلف تو دم	خورده شکسته سنبل برهم
صفحه عارض مشکین خطا	ماه نخشب و وعطارد باهم

دال

با مداس کشی که مینا شد از [illegible]	عیسی رو با سر [illegible] کردش پی [illegible]
بر زند گل از هوا طرف کلاه	سوخت خود را داغ دل [illegible]
کسی ندیدم زیبا تر عاقل	از چه [illegible] پسر [illegible] دل
دلم که کینه با ایام [illegible]	که سر تا پا بجز آلام [illegible]
نبودی عشق اگر در جهان	خجل می شد گل چمن از رویش [illegible]
دلبر [illegible] بوسه بر لب [illegible]	هزار [illegible] مسان [illegible] کشیدن
آن گل اندام کرد سینه گل [illegible]	تا بباغ آمد [illegible] شد از [illegible]

مجنون

کسی کز بر و بوم صورت رسید   چو مجذوب کامل بمعنی رسید

بخوان نسخه آنکه کردست واله   پریخانه دشت هامون رسید

مرهم

چراغ سپاه پیام پروانه   چه نورست آنکه در دل جا دارد

سری را سجده او باج بخشید   که روی بر خاک ره مردانه دارد

ورب

روزی که لباس عاشقان آلوده   سر من تخته جای چسپان شد

کشکول شب بجه زنجیر روی تو دل   از نور چو پوشید قبا عریان شد

موکن

نسیم شوق تو از گلزار گذشت   نگاه از کوچه دیدار گذشت

بنگاه

پس از عمری کاو بشر را آن تعب   نبود آنچه چشمت بود از کسب

شاه ودار

چو ز خم تیغ تو [illegible]

با زیر دست اهل نباشد نکو عتاب   هر چه برا دارد و به خوبی آفتاب

قیمه

دلم روزی که در غم تا خورشید   روی امید بر ز رخش ماند

بطریق سر نهان گشته   دل و دیده چشم بر بهش ماند

عطار

هر کرا خورشید تنها داد جام   کم طمع کرد و چشم ماه تمام

نارون

نهالی را که در باغ محبت   نشاند باغبان عشق قیر تو

مدان دور از بهار آب و گلشن   پی هم کرده کل دم سازد تو

[illegible]

[illegible]

شیرین قلم محبت تو   چو خاطر هر که صورت تو بست

فرهاد کرشمه بخاطر آمد   بر داشت ز نقش تیشه در دست

ابدال

چون در کاکل شعر گرفت جا کرد لطف   کرد دل شیدا دست چو دید از [illegible]

[illegible]

هر کس خود را بکوشش که چو [illegible]   شد تمام اول و آخر [illegible]

[illegible]

گر چشم تو چشم آینه [illegible]   [illegible] دل آشفته است در زنجیر

[illegible]

گر قسم می‌آید از خشم [illegible]   [illegible] کشودم لب

بسر زدن [illegible]   ز خشم دل آخر تهی شد شیر

[illegible]

بسکه افتاد ز چشمت زبان خاموش   دل چه ار شد از دیده ام آخر [illegible]

[illegible]

درین سینه نیاید بزبانش   رها یک سر لب ابرو کمانش

[illegible]

در لشکر خشم تو نگه آن نشان   کافیست علم از عمان [illegible]

[illegible]

هر دل [illegible] بر از غیب که [illegible]   هر مرغ [illegible] در دین [illegible]

این نشان نصیب [illegible]   در میکده [illegible] جوی دل [illegible]

ابراهیم خان

میکده هر کس جام چو ساقی   ما طلب داریم جام [illegible]

هر که دور از شاه [illegible]   با لب یار است [illegible]

حسین

مردی که گل مهر زند بر سر کش	سازند لعبت شرف چو منقش
وانکس که ز قیچی بر دهد چو تیغ	هر گوشه شرارت کرد یش دلکش

جلول

هر گه چمن سرو لباطات ...	مهر بر خاک کرد ... باد سر کرد

ادان

کمان چون سر جا دهد حاصل ما	شد تو تیر و ترقیت کمان دل ما

حسلم

موج مهر باد حلال ...	دل شراب از خم ...

بابر

نرگس که شنیده بوی مشرب	چون چشم ز شراب شده لب

شاه داد

از گل صبح زرویت مرهم	سنبل شام زمویت درهم

کرده گریان دل بت جامی	شده هر گوشه لبالب جامی

قاسم

سوخت تا از صبح رخسار تو مهر	مهر رو سوزان شد دل ...

اشرف

احباب بهر حال بهم ...	دل سپر و پاره ولی ...

فاطمه

زد هر دم شبنم گل از روی خوبش	... بار ز بلبل ...

کمال

سپهر از پرچم سود ذایل	گوشش چه کرد ... دل

ادهم

گل اگر چه چو عشق سازد ...	... چو ... بار ...

امین

پیاله بزم گرم ...	رنگ از شیشه و پیمانه ...

[illegible]

خیدا خاک فرح بخش هرات | که در فیض نکو میبالد

آتش از بسکه بود نشأ فزا | در دو دریا ده شده میساله

[illegible]

از جهت نعاب یار انجمند | در بر دل حو یافت خورشید

[illegible]

گر عکس به یاد دل اشیدا | روی عجب باشد مهر از کجا

[illegible]

اغضا که وی لطف نام کرده | سر زنده به دل اسلام کرده

[illegible]

گرچه غریب نجویی چه بید | چون دیوانه دلم چه سنبل

نکه عشق حالش کرد | پیش گل سرو و ما چه سنبل

[illegible]

دیدم رخش و شد شب تارم سحر | صبحی ز سر سیاره دو برآورده سحر

گلبرگ ز جلوه در چمن سبز ارزد | زیبا بهار لطف شد باید گرید

امام رضا

چه غم گر دو بشر با جوانی | به پیران رحم کن تا میتوانی

ز بیانه چشم دلرا سیر تا چیر | بدرگاه تو فیض ارزانی

[illegible]

جای تو سرو در قدم تا کشید | سر تا قدم از شوق تو ...

از کشت چمن جلوه جای تو کجا | دل روی گردید ...

[illegible]

ای از تو هزار دل بیابان سحر | عالم عالم عیسی و سامان سحر

نهان در گل کشید [illegible]	در دامن خویش دارد گریبان

عماد

چه عجب آینه گر پیش تو آید حیران	هر که رو دید [illegible] خشم [illegible]

صبا

دل گرید بحال خویش [illegible] او	بر [illegible] نظر چو پیش [illegible] او
[illegible] گر بر روی دل [illegible]	در [illegible] دیدن پیش [illegible]

عماد

[illegible] چو [illegible] دیدن [illegible]	[illegible] از خانه آیینه [illegible]
[illegible] که چو لب [illegible]	چشم [illegible]

حمزه

ز راه خویشتن [illegible]	چرا [illegible] گردون [illegible]

[illegible] نفس در تن پرده [illegible]	گر چو زمان [illegible]

مقیم

چو سایه با [illegible]	گرم گردان [illegible]

صفی و [illegible]

از دیدن روی او [illegible]	در چشم روی او [illegible]
جایی که [illegible] او [illegible]	[illegible] در دو [illegible]

حکیم

[illegible] که در باطن [illegible]	با [illegible] ظاهر [illegible]
چو آیینه معشوق [illegible]	[illegible] زلف بر روی [illegible] خال

احمد

عشق [illegible]	[illegible]

پیچک معبد که آرامی بگیرد شود	گرد دل شیر شود بازیسمان

مشغول

هر که گیرد مهر تو دیگ شوق تیز	بگذرد وسر چو جام از ابسکینی
یا فهم خرمی ز تو باغ گزنده	با دو صد رنگ او پیاله از سر خویش

باطن از شوق تو باطن سرخوش	برگ و بار چمن خاطر خوش
بسکه پروی تو دل آکشید	باغبان چمن دل آخر شد

حادو

درره از لب پر نهاده او قدم	شد دل از غم درد صد

مشاهد

افتاب و کر ز مهر بود	دلها هر طرف چو شد کران

بر تن مخ تو تیر کی سودا	شدن چار ماه نو بهاران

وسیم

غیر تن گزیده که چشم پرشان تخت آید	در دل شب دم زخیالش زدم
ساحل چو از شوق شد از لب گاه	تا فشاند و مرغ دلها شد دریا

از عرق چمن رخت شود چرم	خاک بر سر کشد گل از شبنم
هر نفس بر سپهر چرخ زند	صد شکافه از نفس تمام عالم

حما

دم با کر محبت دلتو	سینه با درد و غم الف

نه زدروی مرحمت بر ما	چشم نخوت گشته بود از ما

حکیم

چه خورشید را نیست جز خاک کرسی | می‌نهد دل دیگر [illegible] رخسار

واصلی

لبک یک مهل جهان [illegible] | می‌نهد سر بر [illegible]

ادهم

گشود چون تبسم لب لعل آن دلال | نمود ابروی او هر طرف دیده هلال

محراب

چنین قلم بر ورق تجربه کردیم | حرفی از پس که دو ابرو قلم نشنیدیم

تا قلم فصل [illegible] | زور بازوی دل آخر [illegible] دیدیم

[illegible]

دلگشایست هر چه در نظر آید | دل ما محو صورت دگر است

لبکه نازک دلیم اگر آید | پیش ما آفتاب دردسر است

[illegible]

گر نشد زخمی شمشیر [illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible]

گر در نقش پای استغنا | یک دو دیده دل [illegible]

[illegible]

اسیر از عاشق [illegible] | [illegible] دل

سلیم

سر جان [illegible] صنم [illegible] | دل چو [illegible]

[illegible]

نه زخم مرا چشم [illegible] | نه بر جان داغ غم [illegible]

شود [illegible] | اگر پاکدامان صاف گردد

[illegible]

صبح پاک [illegible] شبنم | چون خفته بر روی گل شبنم

مردم ز ملال حسن جانی | بر لب خورشید و ماه شبنم

سنبل چه بود بپای گیسوی نفیس | ریحان خط و لب حقه زند [illegible]

هر داغ که کرد بر خشم مجنون | از مهر کند روشن چو سیاه [illegible]

شمع مجلس شود گر رخ او | بی محور ماه گر آید [illegible]

بنگر از بهر آه [illegible] نظاره | مهر دو هم عقده دل از [illegible]

کرده با زلفش یارم آشنا | روی یاری دیده ام از دل [illegible]

سا جیب مردم را گهر رشته نیست | گشتم اسیر ز خدا مراد [illegible]

گر دوار شوق آن لب بشکنم | دل ابیکان بشام [illegible]

آتش گریه ز بس چشم برافروخته | دیده ام دایره دامن سوخته

نام هر بسم بر دو گاه [illegible] | سینه را ناصاف هر بسم [illegible]

حیرانیت گاه دیگر [illegible] | هر دو سوخت دل از درد [illegible]

دل اگر کیش طلبم ساغر جم بخواه | لب باگنج دهن از [illegible] بسم

خود بر سر باطل [illegible] | تا مل کند [illegible] دل [illegible]

نه به روی تو چشم دلبرا را | نه دل [illegible] دیگران را

جلال

دلم شد آب در دندان زلفش | گداز دود درون درمان زلفش

احمد بیک

فطرت شایسته چو گردد سبب | روز برآمد زگر حباب

میشود از جوهر ذات آدمی | کان حیا پیکر قد ادب

ابراهیم

دل کشته شیوه دلبر میکرد | خاطر زینت پا غرور میکرد

شوخی تیر ذوب وصلش در شب | پنهان شده ماه خویش سیر میکرد

برخوردار

آنچنان زوصل کشته سر کرد لبش | آفتاب در برابر ماه نهان دارد

ولسه

شعله آه از دلم سر بیرون آورد چو صبح | سوخت چو خسر آفتاب

درویش

چشم نکو بندش که تا ان جواب | کشته چهره بر روشن آفتاب

رشحه

بهار چو مرغان ز آهنگها | زهره از سینها رنگها

زبکسر گل لاله آئینه وار | قافله هوا ز ابر رنگها

کمال

دست ما کوته بر چمن بشود | تیغ محشوری محبت بشود

گریه ما را نکند لاله ما کام | خاک تر شد لب ما چمن بشود

شرف

هر سینه صاف تجلا | دیگر هر چه گونه کند آب

ندارد دل غباری کسی | نگر چو هر صاف کرد آب

شیخ

گرد از ماه تو تجلی دام	صبح خورشید در نهان شام

میرزا معصوم

بنگر آنکه از صورت سینه	ظهور شاه جهان در سینه
شود حاصل باطنه کام	هم از دل ابر سر مهر سینه

مراد

نباشد روشنی للشکر	تو هم باید این شیوه [illegible]
بر آنکس که خصم [illegible]	گشت سر [illegible] که [illegible]

داود

زد این نغمه سر جای [illegible]	که گلزار ما حسن [illegible]
دلم [illegible] در [illegible]	شب در روز از [illegible] زلف [illegible]

[illegible]

معصوم

گرم خونی با حیا [illegible] که [illegible]	دل بهر کس [illegible] با [illegible]
سینه صاف راکه [illegible]	دیده ما در [illegible]

معصوم

چشم معشوق [illegible] آتش بوم	بر سر [illegible] زلف برده هجوم
[illegible]	[illegible] سینه دل [illegible]

ادهم [illegible]

سر شار [illegible] ودین [illegible]	دادم ز خلاف [illegible]
یا [illegible] بگو که دل [illegible]	[illegible] چو [illegible] روی [illegible]

[illegible]

خونریزی که در [illegible]	در [illegible]

دماغ از آب گلشن را بهاری | ز خوشبو شد بلبل و گل سید دل

آینه

چمن را کی در جهان هم لمعه | که تو بهشت از نسیم لمعه

بشنو از نرگس شوخ نگاهان | گر او دل و دل دو هم لمعه

نسیم این

ای خوانده رخ خوش سرو ما | وی سهی سرو و لب جانها

رمید از بدل ساکن شده | دل بر سر خوش یار تو با

حسینی

غنچه چمن نو رسیده از گل | آفرین بر گل خوش حاصل ما

جز تو هر چند گرد دریا | سینه در خون دگر از خود دل ما

آبرو

معلم بخیال معشر ما و ریا | دل از سر به کد آخر تا آخر

معما

شوخ چشم تیغ ابرو بلا | صاف مرد لب چه پی نگر

سفال

دارم بجا چو غنچه کرد ز بس | پیر ز بهار تهنیت سر لیسی

در میکده سر ما دیگر دیدی | دور هر صاف راز دود دیدی

صف

چو حال ستایان گشت معلوم | ره پیکان یکی بگذار لا

کز تا چند خود دار رسوم | بیا دلدار و دیگر کون خود

سینه

زند چو موج کرم گرم مست و آب | گره گشته دو پیش

امان

نمود جلوه چو رفت آن نگار زیر لحد | دو سرو مثل هم از مهر باغ سبکو

یار

عاشق از گریه شود گر غافل | میشود آب رسید ردی دل

علی

هدف ناوک او جان خراب | کرده هر عضو دل خود دو حباب

میرزا طاهر

چو من در ظاهر و باطن کسی | براه اشتیاق پای بر جا

خجل نطق زبان الف در تحسین | زروم گشته چنین اظهار لها

شهاب

خواهش ز دل آنکه میزداید | بر نعمت خویش منفر آید

آیینه که صاف کرد خود را | یکماه الف دو مینماید

چنین

صفی

خندید دل تو غنچه دماغ | بی نسیم گل پیاله مر

بگذر از فکر توبه تا کرد | و پیت و دل بچه بازی در نی

کمال

ناز ما آموخت سروش را خرام | بیقراری شد قرار خاص و عام

بسکه بر هیچ رود بزم روزگار | دور صافش درد گشت آخر تمام

حیدر

گرد مهمان به رسم دگرم رسید | خانه خالی پی هم کرد دو یکی را دهد

امان

گل ز آب و رنگش دل افروز شد | شراب از لبش تیر آموز شد

زتاب رخش سوخته زلف شبها | بیا دل که شب روز نوروز شد

میرزا

چو گلشن چو با رخ آل در گلستان آمدی | در جیب غنچه گل از ابل پنهان شدی
در ابر تیره بس شکل نمود ماه | تابیده زلف خود را از روی آن قمر

جلال

رشک سمن کار روی یار و بلا اهله آمده است | وین تار زلف شب یلدا از ما و بلا آمده است

بابا شعیب

نازم آن زلف مروت نداده را | وین تیر شکر و نیز را اشاره را
حد دعوی با لبش شکر گرفت آرا | در برابر دیده بیچاره را

حیدر

بدل زحمت مهر تو از سر گذشت | لبم بر دو نامت ز کوثر گذشت
عرقناک روی تو بس گرد | خورشید بر ... آخر گذشت

کمال

دین و دل رفت در کلهٔ ارد | سر ورا خاشاک و کلاه چه
دل نمیماند دگر در سینه‌ام | پیچو آخر میبرد دلدارم

بیرم خان

میکشند آنچه عاشقان خیال | ناز لطف و کرشمه معنیت
عارفان امت خبر تشوند | بیشتر با چشمه چشمه معنیت

سیفکی

بسکه دلها را به بو افسرده آب و گل | در دو صد دل امیک ... ل که خلجان دل

اهلی

خندیا قوت را لعل شرمیرد | چه شد گر گل ز رخسار شد شرمنده
در آغوش خیالم خیمه در آید | بیخود جای دلم همه عشق تو

حکیم

خواص هر که در جسم را چو جان بردار | حقیقت مصور در روی صاف مجاز

قاسم

گردیست چراغ هر که روشن | گردیست کرم عدد خواش

حسرت فلک مهر که حجت | هیچ کرم آفتاب باشد

عارف

دلها شدت روشن خورشید عالم آرا | در عالم عدالتش را لیست مشهور

علی

باده نوشان ترا جام الست | گل صد برگ بو بر سر دست

یوسف

جز تو در مجمع خوبان هر بیننده که دلها | ماه روی که بهر چشم همه گردش خاصی

[illegible]

گرده و عالم کشیده تیغه | زلف قلاب چشم تیغ صیده

بوحسن دانم

علی

چون دانسته قدر حنا ترا | طرف جوردین خضاب ترا

سراج

دشمنان هر که نظر چه هم منفعلند | از تیر فاخته دخاییدل کش

قرافای

مستان بغداد زساغر نو برند | چشمان تو رنگ باده زانرو برند

کمی

شد عشق تو هر که ریزد ار باغ | اکنون دلها ب خورده درد داغ

صادر

در بیابان آتش میکند | در و سر در پیاده دل برگزیند

[illegible]

صیاد دوام مار بر سر او کشند | تا دانه گرفته زو مرغ دل هست

۲۸